



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و سیزدهم



شرح غزل ۱۷۳۶ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

مولانا در این غزل بیدارکننده رو به انسان‌هایی می‌کند که دائماً به گرد همانیدگی‌هایشان می‌گردند و با ناسپاسی از دردها سخن می‌گویند که بخت من بد است، آن‌ها خانه اصلی و مرکز عدم را گم کردند، ما باید هر لحظه به گرد مرکز عدم بگردیم و مراقب باشیم آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکزمان نیاوریم، ما باید گرد خانه‌ای بگردیم که از نیک و بد قضاوت پاک است و از عشق خدا پر است، در این خانه بخت و اقبال ما شیرین می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صبح

به گردِ ساقیِ خودِ طالبِ مددِ گردم

هرچند من ذهنی ما کاملاً صفر نشده و ما مثل کسانی که نیم‌مست هستند با بوی شراب صبحگاهی از ابیات مولانا برمی‌جهیم و از توهمات و زمان گذشته و آینده به این لحظه ابدی بر می‌گردیم. ما به شوق بیداری از خواب ذهن، با صبر و شکر و پرهیز به گرد معشوق می‌گردیم و از او کمک می‌خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند

به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عددِ گِردم

این بیت مولانا عجیب مرا تکان داد که چگونه در روزمرگی‌هایم غرق می‌شوم و به گرد لقمه‌های جهانی که ریشه در هرچه بیشتر و بهتر دارد، از این طرف به آن طرف می‌گردم، درحالی که او از رگ گردن به من نزدیک‌تر است، او نقد بی‌عدد است که با ذهن قابل درک نیست و فقط باید به او زنده شد. خداوند آینه‌ای در سینه ما به امانت گذاشته است، او منتظر دل خالی ما است، ولی من این نقد بی‌عدد را فراموش می‌کنم و آینه‌ام را همچنان در نمد همانیدگی‌ها نگه می‌دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدی‌ست

مگیر عیب اگر من برون ز حدِ گِردم

عالمِ محدود عالمِ ذهن است که محدود به پول، عدد، حرف، سند و مدرک است، مولانا آن‌ها را نفی نمی‌کند، بلکه می‌فرماید قوام و اهمیت آن‌ها روی بی‌حدی زندگی استوار است و موقوف علت‌های ذهنی نیست. پس می‌فرماید بر من خرده نگیرید اگر من از سبب‌سازی و محدودیت بیرون می‌آیم و آن‌چه را که ذهن مهم نشان می‌دهد، به مرکز نمی‌آورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بستهٔ لحدِ گِردم

*لحد: قبر

ما با من ذهنی به گرد غم و درد می‌گردیم و سینه‌مان را قبر همانیدگی‌ها کردیم، سینه‌ای که می‌توانیم فضا باز کنیم و روا داشت زندگی را ببینیم که چگونه به باغ و گلستان تبدیل می‌شود. اگر ما فضا باز کنیم، او از راه پنهان، زنجیرهای بسته پایمان را می‌گشاید و ما فارغ از دردهای من‌ذهنی در گلستان عدم عطر شادی، محبت، عشق و آرامش را می‌پراکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احدِ گرم

قبر چیست و چرا ما آن قدر خودمان را به جسم کاهش دادیم تا من‌ذهنی با دردهایش بر ما تسلط داشته باشد در حالی که ما جان بی‌نهایت هستیم و در آسمان نمی‌گنجیم. مگر می‌شود بی‌نهایت را در ذهن جا داد مگر می‌شود دریا را در کوزه ریخت؟ ذهن همان کوزه‌ما است و ما نگران پنج حس و شش جهت‌دنیایی هستیم که مبادا کوزه‌ذهن ما خالی شود و یا بشکند. برای زنده شدن به او باید هر چه زودتر خودمان با اختیار کوزه را بشکنیم تا غرق دریای عشق و فراوانی او شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیمِ غبار

روا بود که دو سه روز در نمدِ گرم

ما آینه‌خدا هستیم و هرچه در این جهان می‌بینیم عکس خودمان است، روی آینه‌ما را غبار فکرها، باورها و دردها پوشانده است، این را زندگی روا ندارد، زیرا خواست زندگی این است که آینه‌ما مدتی در قاب و نمد باشد، یعنی ما مدتی در ذهن

باشیم و با قوهٔ تشخیص شناسایی کنیم چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکزمان نیاوریم تا آینه را بیرون بکشیم و جمال یار را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم

و گر یکی بدهام، زین وصال صد گردم

همان طور که گل در کنار خار، بی مقاومت و قضاوت، عطر خوش و زیبایی را مرتعش می‌کند، گل حضور ما هم کنار خار من ذهنی قابلیت شکوفایی و وصل شدن را دارد. اگر ما اتفاقات را بپذیریم و مقاومت نکنیم فضا باز می‌شود و دل ما گلستانی می‌شود که از ارتعاش هر گلش، هزاران گل حضور و هزاران وصال یار در دل انسان‌های دیگر شکوفا می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۳۶

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار

ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم

با من ذهنی هشیاری جسمی داریم و فقط صورت‌ها و ظواهر را می‌بینیم چون آینهٔ ما پر از غبار همانیدگی‌هاست و اصلمان را نمی‌بینیم و خودمان را به جسم کاهش دادیم و خود را با دیگران مقایسه می‌کنیم، چاره‌سازی من ذهنی جز حسادت نیست و مدام صدای ناهنجارش را می‌شنویم که تو از این آدم کمتری و یا بیشتری و این حسادت‌گردهای خطرناک در سفر هشیاری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از طویله این حرف می‌روم به چرا

ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم؟

*و تد: میخ

ما امتداد خداییم که وقتی به صورت هشیاری از شکم مادر بیرون می‌آییم، طبق آموزش‌های غلط خانواده و جامعه پای هشیاری ما در طویله ذهن به میخ همانیدگی‌ها، ناموس و پندار کمال بسته می‌شود ولی چون زندگی روا ندارد که ما در ذهن بمانیم ما را با بزرگانی چون مولانا آشنا می‌کند، بزرگانی که از کندن میخ طویله نترسیدند و شتابان به عدم پناه بردند، بزرگانی که ریاضت کشیدند تا میخ طویله را به بشریت نشان دهند تا مثل حیوان در شهوت و سیری ناپذیری ذهن نچرند و به قوت اصلی بشر که نور خدا است اعتماد کنند.

با سپاس فراوان 🌸🙏

دیبا از کرج



خلاصه شرح غزل ۳۰۰۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی ای

وز روی خوب خویش بودی نشانی ای

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی ای:

ای کاش تو ای انسان، آن جنس اصلی و ذات خدایی ات را یک لحظه می شناختی. هرچند هنوز هم دیر نشده و اگر تا به امروز موفق به شناسایی جنس و ذات اصلی خود نشده ای، این توانایی و این امکان را داری که از این لحظه مرکزت عدم شود، به خدا زنده شوی و به آن شناخت دست یابی.

وز روی خوب خویش بودی نشانی ای:

و از روی زیبای الستت که به خدا زنده است، یک نشانی داشتی؛ مشخصاتی مثل حس بی نیازی و حالت یکتایی را در خودت حس و احساس می کردی و چیزهای بیرونی که ذهنت نشان می دهد به مرکز تو نمی آمدند.

نکته ۱:

شما می توانید این پرسش را از خود داشته باشید که آیا من تا به حال حتی یک لحظه جنس خدایت خود را شناخته ام و یا آن را تجربه کرده ام؟ آیا نشان آن را متوجه شده ام؟ اصلاً نشان یک لحظه زنده شدن به خداوند چیست؟ اگر این آرزو تا به حال در من محقق نشده، آیا من چنین آرزویی در دلم دارم؟ آیا من غیر از عشق خداوند، عشق و هوای دیگری در سر دارم؟



نکته ۲:

مولانا در این بیت می‌خواهد بگوید زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و شناخت ذات اصلی خود اولین و مهم‌ترین مقصود و آرزوی ماست.

نکته ۳:

«مقصود یا منظور» با «هدف» فرق دارد. «هدف» در زمان است، رسیدن به چیزی و نقطه‌ای در آینده. ولی «منظور» لحظه‌به‌لحظه در حال انجام است. آیا این لحظه ما آرزومند هستیم به زندگی زنده شویم یا این هم برای ما به صورت هدف درآمده و به زمان مجازی افتاده است؟ و آیا می‌خواهیم با ذهنمان در آینده به این منظور دست پیدا کنیم؟

نکته ۴:

«خودشناسی» به این معنا نیست که ما خصوصیات و ویژگی‌های من‌ذهنی خود را بشناسیم و بگوییم مثلاً من یک آدم عصبی و یا آدم خوش‌اخلاقی هستم، حساسیت‌ها، باورها و الگوهای رفتاری خاصی دارم؛ این خودشناسی نیست. «خودشناسی» یعنی زنده شدن به زندگی، زندگی‌شناسی و خود را به صورت زندگی شناسایی کردن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

در آب و گل تو همچو ستوران نخفتی‌ای

خود را به عیش‌خانه خوبان کشانی‌ای

«عیش‌خانه» اشاره دارد به فضای یکتایی و آسمان درون که مرکز پخش عیش و شادی حقیقی در عالم است.

«خوبان» یعنی زیبارویان، کسانی مثل مولانا که به زندگی زنده شده‌اند و دائماً روی خوبشان را ارائه می‌کنند.



در آب و گل تو همچو ستوران نخفتی ای:

ای انسان، اگر یک لحظه خودت را می شناختی و نشان زندگی را درک می کردی، در این صورت همچون چارپایان که در آب و گل فضولات خود می خوابند، بر روی کثافات دردها و همانیدگی های خود به خواب فرو نمی رفتی.

خود را به عیش خانه خوبان کشانی ای:

و خود اصلیات را از این جایگاه بد که در واقع ذهن است به سوی خانه امن و شاد فضای یکتایی می کشاندی که جایگاه انسان های زنده شده به زندگی مثل مولاناست.

نکته:

«کشانیدن» در این جا صبر، سعی و کوشش فراوان و به کار گرفتن حداکثر جدیت و قدرتتان را ایجاب می کند. مثل این که خودتان را به زور به سمت مرکز عدم می کشانید؛ چراکه من ذهنی از آن طرف با تمام قوا شما را به سوی دنیا می کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بر گرد خویش گشتی، که اظهار خود کنی

پنهان بماند زیر تو گنج نهانی ای

بر گرد خویش گشتی، که اظهار خود کنی:

ای انسان، تو تا به حال مرکزت همانیده بوده است، حول محور من ذهنی خویش گشته ای و برحسب آن چیزی که ذهنت در این لحظه نشان داده و براساس انگیزه های من ذهنی ات فکر و عمل کرده ای، تا آن را اظهار کنی. اظهار خود کردن همراه با درد، رنجش، خشم، حسادت و ترس است، زیرا اگر آن چیزی که ذهنت نشان می دهد به مرکزت بیاید و



برحسب آن ببینی، بدون شک درد در پی خواهد داشت و امکان ندارد تو از سوی زندگی مؤاخذه نشوی و خسارت آن را نبینی.

پنهان بماند زیر تو گنجِ نهانی‌ای:

بنابراین زیر من ذهنی تو یک گنجِ نهان که همان گنجِ حضور و خدایت توست، پنهان شده‌است. تو هر لحظه مشغول دیده شدن به‌عنوان من ذهنی بوده‌ای؛ برای همین گنجِ حضور، گنجِ شادی، گنجِ خرد و گنجِ عشق زیر من ذهنی پوشیده ماند.

نکته ۱:

شما به خودتان نگاه کنید ببینید هر بار که خود را به‌صورت من ذهنی بیان کرده‌اید، با انگیزهٔ پندار کمال، ناموس، میل به دیده شدن و مقایسهٔ خود با دیگران بوده‌است، هم خودتان هم دیگران را دچار قضاوت و مقاومت کرده‌اید.

به این دلیل که مرض من ذهنی و آثار آن کاملاً مسری‌ست و روی قرین تأثیر می‌گذارد.

نکته ۲:

آیا شما تا حالا متوجه شده‌اید که من ذهنی شما دائماً با ایجاد مسائل و وقایع و حوادث بد شما را به‌سوی خودکشی می‌برد؟ آیا متوجه شده‌اید که این حوادث به شما القا می‌کنند که این من ذهنی، شما نیستید و نتیجهٔ گرد خود گشتن چه بوده‌است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۰۳

از روح بی‌خبر بُدی‌ای، گر تو جسمی‌ای

در جان قرار داشتی‌ای، گر تو جانی‌ای



«جان» منظور هشیاری حضور، فضای گشوده شده و یا حضور ناظر است.

«جسم» اشاره به هشیاری جسمی، من ذهنی و مرکز همانیده است.

از روح بی خبر بُدی ای، گر تو جسمی ای:

اگر آن چیزی که ذهنت نشان می دهد به مرکزت بیاید و تبدیل به هشیاری جسمی شوی، تو به عنوان روح یا هشیاری حضور از خودت بی خبر خواهی شد.

در جان قرار داشتی ای، گر تو جانی ای:

اما اگر آن چیزی که ذهنت نشان می دهد به مرکز تو نیاید، از جنس جسم نشده و از جنس جان شوی، در این صورت در فضای گشوده شده قرار خواهی گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

با نیک و بد بساختی ای همچو دیگران

با این و آنی ای تو اگر این و آنی ای

«دیگران» منظور من های ذهنی هستند که از خدا و زندگی جدا هستند.

«نیک و بد» در این جا همان ذهن است که براساس عقلش خوب و بد این لحظه را قضاوت می کند.

با نیک و بد بساختی ای همچو دیگران:



من‌های ذهنی با افکار نیک و بدِ ذهن می‌سازند و در هیروت زندگی می‌کنند. هر لحظه که ذهنشان چیزی نشان می‌دهد آن را براساس خوب و بد کردن قضاوت می‌کنند. اگر آن چیز همانیدگی را کم کند از دید آن‌ها بد است و اگر همانیدگی آن‌ها را زیاد کند، خوب است. خود این سازوکار در من‌ذهنی مقاومت محسوب می‌شود.

با این و آنی‌ای تو اگر این و آنی‌ای:

اگر تو ذهنت را به مرکزت بیاوری، در این لحظه با فکر یک چیز یا یک آدم بلند شوی، اتفاق بیفتی، لحظه بعد با فکر بعدی واکنش نشان دهی، اجازه دهی برایت مهم شود و به مرکزت بیاید، در این صورت هر چیزی یا هر کسی که به مرکزت بیاید تبدیل به همان می‌شوی.

نکته ۱:

صرفنظر از این که یک اتفاقی خوب باشد یا بد، شما باید فقط فضا را باز کنید.

نکته ۲:

اگر در این بیت «دیگران» را به انسان‌های بزرگی مثل مولانا تعبیر کنیم، می‌توان گفت اگر تو با انسان‌های زنده به حضور می‌ساختی و قرین می‌شدی در این صورت نیک و بد را مهم نمی‌دانستی و فضا را باز می‌کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یک ذوق بودی‌ای تو اگر یک ابایی‌ای

یک نوع جوشیی‌ای، چو یکی قازغانی‌ای

*آبا: آش، غذا



*قازغان: دیگ

«ذوق» یعنی عشق و اشتیاق انسان برای به دست آوردن چیزی و زندگی گرفتن از آن که در اصل یک ذوق بیشتر وجود ندارد و آن ذوق عشق، ذوق زندگی، ذوق شادی، ذوق خردورزی و ذوق آفرینندگی است.

«آبا» غذایی ست که انسان در بُعد هشیاری یا از جهان دریافت می کند و یا از فضای یکتایی.

«قازغان» یا دیگ منظور فضای گشوده شده است.

«جوش» یعنی نیروی جنبش و حرکت در فکر و عمل انسان که فقط باید توسط آتش عشق انسان به جنب و جوش بیفتد.

یک ذوق بودی ای تو اگر یک ابایی ای:

اگر تو یکتا و از جنس اصلی و ذات خدایات بودی و فقط یک غذای نور از فضای یکتایی می گرفتی، نشانش این بود که یک ذوق و یک مزه در تو تجربه می شد و آن هم عشق بود.

یک نوع جوشی ای، چو یکی قازغانی ای:

یک نوع میل و جوشش و عشق در تو وجود خواهد داشت اگر فقط در یک دیگ آن هم در دیگ فضای یکتایی و خرد زندگی بجوشی و به جنبش و حرکت در آیی.

نکته:

اکنون باید به خود نگاه کنیم ببینیم آیا در ما فقط یک دیگ زندگی و عشق می جوشد یا چندین دیگ همانندگی دیگر همزمان در حال جوشیدن است؟ دیگ پول، دیگ همسر و فرزندان، دیگ مقام و جایگاه. آیا این را در خود می بینیم که هریک از این دیگها چگونه ما را می جنبانند و چگونه ما را خشمگین و طمع کار می کنند؟ مزه، غذا، جوشیدن و دیگ چهار



تمثیلی که مولانا در این بیت به کار می‌برند باید در انسان یکی شوند؛ یعنی یک ذوق، یک غذا، یک نوع جوش و یک دیگ بیشتر نباید در ما به کار بیفتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

زین جوش در دوار اگر صاف گشتی‌ای

چون صاف گشتگان تو برین آسمانی‌ای

*دوار: گردش، چرخش

«جوش در دوار» منظور زندگی ست که در دیگ خود هشیاری ما را می‌جوشاند تا تغییرات ذهن و چیزهایی را که به ما نشان می‌دهد، شناسایی کنیم و تشخیص دهیم با چه چیزی همانیده هستیم.

«صاف گشتگان» انسان‌های بزرگ مثل مولانا که به خدا زنده شده‌اند.

زین جوش در دوار اگر صاف گشتی‌ای:

در این حالت که ذهن تو مرتب چیزهایی را نشان می‌دهد و در حال تغییر است اگر مرکزت عدم شود و دیگ زندگی، هشیاری تو را به جوش آورد تا از همانیدگی‌ها صاف و آزاد گشته و هشیاری‌ات خالص شود...

چون صاف گشتگان تو برین آسمانی‌ای:

مانند انسان‌هایی که به حضور زنده شده‌اند، بر فراز آسمان گشوده شده درون می‌روی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

گویی به هر خیال که جان و جهان من

گر گم شدی خیال، تو جان و جهانی‌ای

گویی به هر خیال که جان و جهان من:

تو به هر فکری که ذهنت در این لحظه نشان می‌دهد چون به مرکزت می‌آید، می‌گویی ای جان من و جهان من؛ یعنی آن فکر درحقیقت جان و جهان تو می‌شود.

گر گم شدی خیال، تو جان و جهانی‌ای:

اگر آن فکر از اهمیت بیفتد، تو نیازمند آن نباشی و به مرکزت نیاید، تو خودت جان و جهانی. تو خودت زندگی و از جنس بی‌نهایت خداوند هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن، که بند عقل شده‌ست این زبان تو

ور نی چو عقل کلی جمله زبانی‌ای

بس کن، که بند عقل شده‌ست این زبان تو:

گفت و گوی ذهنی را متوقف کن، زیرا حرف‌هایت برحسب آن چیزهایی‌ست که مرتب ذهنت نشان می‌دهد. بنابراین پوشاننده عقل اصلی و خرد زندگی تو این زبان و کلام توست.



ور نی چو عقلِ کلی جمله زبانی‌ای:

اگر نسبت به ذهن خاموش بودی و برحسب عقل من ذهنی حرف نمی‌زدی، در این صورت فضای درونت گشوده شده، مرکزت عدم می‌شد و عقل کلی می‌توانست از تمام ذرات وجود تو حرف بزند.

نکته:

ما حقیقتاً باید سکوت را تمرین کنیم. حتی اگر هم چیزی را می‌دانیم بهتر است هشیارانه سکوت و نمی‌دانم را رعایت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن، که دانش است که محبوب دانش است

دانستی‌ای که شاهی، کی ترجمانی‌ای؟

«ترجمان» یعنی مفسر، ترجمه‌کننده، مترجم.

«محبوب» یعنی در پرده.

بس کن، که دانش است که محبوب دانش است:

ذهنت را خاموش کن، زیرا که این دانش ذهنی و عقل من ذهنی توست که دانش ایزدی و عقل کلی آمده از فضای گشوده‌شده را در پرده گذاشته‌است. بنابراین دانش ایزدی در زیر دانش سطحی انسان است، اگر بس کنی و ذهنت حرف نزند این پرده برداشته می‌شود.



دانستی ای که شاهی، کی ترجمانی ای؟:

آنگاه دانش ایزدی خودش را نشان می دهد و تو متوجه می شوی که از جنس شاه و خداوند هستی، نه مفسر و ترجمه کننده زندگی. چرا که تو در ذهن، تفسیری از زندگی را زندگی کرده ای. زندگی را به یکسری باورها، عادت ها و رفتارها ترجمه کرده ای و فکر می کنی هرکسی که آن روش ها را در پیش بگیرد، در اصل زندگی کرده است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۶۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com